هو العلیم

تبیین معنای عزّت و علوّ

شرح حدیث عنوان بصری ـ علوّ و عزت ـ جلسه ۱۱۰

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلي آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة علي أعدائهم أجمعين

ثمرهٔ وقوف به حقيقت عالم تكوين، لايطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا است

امام صادق عليه السّلام به عنوان می‌فرمايند: «وَ لايطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا»؛ بنده‌ای را كه خداوند توفيق بدهد تا مواردی را كه ذكر شد رعايت كند و به حقيقت عالم تكوين وقوف پيدا كند و اراده و مشيت الهی را بلااستثناء در همهٔ حوادث و جريانات عالم كون متوجه بشود، چنين فردی به‌دنبال آنچه كه مردم به دنبالش هستند نمی‌رود و مسير زندگی خود را بر آن اساسی كه ساير افراد، زندگی و حيات خود و دنيای خود را پی‌ريزی می‌كنند قرار نمی‌دهد؛ زيرا از مرتبهٔ جهل به مرتبهٔ علم آمده و از مرتبهٔ بلاهت و حماقت به مرتبهٔ عقل، رشد و صعود پيدا كرده است و آدم عاقل به‌دنبال مبانی عقلی و مبانی منطقی می‌گردد.

هيچ تابه‌حال شده است و آيا شما كسی را سراغ داريد كه در بازار، در كسب، در تجارت، در محيطها و زمينه‌های ديگر احساس كند كه يك نفر كاری انجام داده، معامله‌ای كرده، در جايی راهی رفته و ضرر كرده، ورشكست شده، خسران پيدا كرده و او هم بيايد همان كار را انجام بدهد؟! اين آدم احمق است! اين عاقل نيست، اين انسان از نظر عقلی نقصان دارد و نمی‌تواند فرد منطقی باشد.

حال امام صادق عليه‌السّلام می‌فرمايند: اگر خداوند چشم شخصی را باز كرده و بصيرتِ فهم نسبت به امور و ارادهٔ خودش را در او قرار داده و او را به مسائل اعتباری دنيا متوجه كرده است، درعين‌حال راه بقيه را برود، اين ابله است! اين احمق است! اين عقل ندارد! بنابراين طبق آنچه كه در جلسهٔ گذشته عرض شد، از خصوصيات اين فرد اين است كه به‌دنبال آنچه كه در دست مردم است نمی‌رود.

«وَ لايطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا»؛ هيچ وقت به خاطر ترفّع‌طلبی و بزرگ‌منشی و برتری‌جويی و احساس بلندمنشی نسبت به ديگران و بالاتر بودن از ديگران و جلب توجه و به‌دست آوردن موقعيت‌های آنها، آرزوی مقام و موقعيت آنها را نمی‌كند، حتّی اگر هم بيايند به او بدهند، می‌خندد! می‌خندد! و می‌گويد چه می‌خواهيد به من بدهيد؟!

حكايت طلب نصيحت كردن شخصی از مرحوم علامه طهرانی

اين قضيه الان يادم آمد. يك وقت در يكی از اين سفرها در خدمت مرحوم آقا بوديم؛ ظاهراً تابستان بود و مشهد مشرّف شده بودم. فردی خدمت ايشان آمد و از طرف شخصی پيغامی داشت و ما هم نشسته بوديم. بعد به مرحوم آقا رو كرد و عرض كرد: «آقا ما را نصيحتی بفرماييد، نصيحتی كنيد.» ايشان سرشان پايين بود و هنوز مطلبی را شروع نكرده بودند. بعد خود آن شخص ادامه داد و گفت: «نمی‌دانيم در چه وضعيتی هستيم؟!» عبارتی كه او در آنجا به ايشان عرض كرد اين بود: «لا نَدری أ إلَی الجَنَّةِ نَسيرُ أم إلَی النّارِ؟ نمی‌دانيم كه راه ما به بهشت است يا به جهنّم است؟»

رها كن آقاجان! شوخی نداريم! تو كه نمی‌دانی راهت به بهشت است يا به جهنّم، پس چرا دو دستی چسبيده‌ای؟! پس چرا رها نمی‌كنی؟! خودت اين حرف را زدی، من كه نزدم، شما گفتی. شما كه می‌گويی: «من نمی‌دانم راهم به بهشت است يا به جهنّم؟» چرا به فكر نمی‌افتی؟! پس معلوم است شوخی

می‌کنی! اینها هم می‌فهمند شوخی می‌کنی، سرشان را پایین می‌اندازند و جوابت را نمی‌دهند یا یك لبخندی می‌زنند و می‌فرمایند: إن‌شاءالله موفق باشید، إن‌شاءالله مؤید باشید. و از این عبارت‌هایی که از مرحوم آقا خیلی نسبت به افراد می‌شنیدیم!

دیروز قضیه‌ای می‌خواندم، خوشم آمد. افرادی که باطن را می‌بینند، ـ حالا ما نمی‌گوییم که آنها از اولیاء خدا هستند، نه، افراد دیگری هم هستند که به آن مراتب نرسیده‌اند و تا حدودی برای آنها مشخص است. ـ اینها بیخود وقت خودشان را با افراد نمی‌گذرانند.

یك شخص ثروتمند پیش یك بزرگ آمده بود و با حالت گریه و اصرار از او تقاضا می‌کرد که دستوری، برنامه‌ای بدهید برای اینکه هدایت پیدا کنیم. آن شخص قدری تأمّل کرد، بعد بلند شد و گفت: «برایت خرج برمی‌دارد، حاضر هستی؟» او فکری کرد و گفت: «آقا عذر می‌خواهم.» بلند شد و از مجلس بیرون آمد و رفت!

داری شوخی می‌کنی! او هم نمی‌آید وقتش را با کسی که شوخی می‌کند بگذراند. قشنگ سرش را پایین می‌اندازد و می‌گوید: «إن‌شاءالله مؤید باشید، إن‌شاءالله موفق باشید، خدا إن‌شاءالله توفیق بدهد!» شما که این حرف را می‌زنی: «لا نَدری أ إلَی الجَنَّةِ نَسیرُ أم إلَی النّارِ» پس چرا داری مطلب را به این کیفیت می‌گذرانی؟! پس داری خودت را هم بازی می‌دهی، خودت را هم گول می‌زنی! و شیطان آن‌چنان جالب می‌آید و مطلب را برای ما رنگ‌آمیزی می‌کند، یك نقاشی می‌کند که هزار صورتگر چین و یونان هم نمی‌توانند چنین تابلویی برای ما درست کنند! هزار نقاش نمی‌توانند چنین نقشی را درست کنند و منظورشان را در این نقش برسانند!

دو عامل مهم عدم حصول تنبّه: تسلیم نبودن فرد، مکر شیطان

وقتی که نقّاش یك صورت را نقاشی می‌کند، آن مفاهیم ذهنی خودش را در قالب رنگ‌ها و اشکال به مخاطب القاء می‌کند که چه هدفی دارد، چه منظوری در پس این پردهٔ نقّاشی دارد و چه افکار و چه معانی در اینجا نهفته است. شیطان هم وقتی که نقاشی می‌کند، آن‌چنان نقاشی می‌کند که مطلب را برای خود انسان هم قابل توجیه می‌نماید.

و از آن‌طرف، چون ما تسلیم نیستیم و می‌خواهیم خودمان را گول بزنیم، خدا هم هیچ‌وقت توفیق برای تنبّه را پیش نخواهد آورد! هیچ‌وقت! تا می‌خواهد تنبّه پیدا بکند و یك خرده به فکر بیاید، یك‌دفعه یك قضیه پیش می‌آید و دستش بند می‌شود و دوباره یك ماه دنبال این قضیه می‌رود! تا می‌خواهد دوباره یك مقدار راحت بشود و به خود برسد و تأملی داشته باشد که حالا چه‌کار کردیم و به کجا می‌خواهیم برسیم، دوباره یك قضیه دیگر پیدا می‌شود و این دفعه دو ماه فکرش را مشغول می‌کند! تا می‌خواهد دوباره پیدا بشود، یك قضیهٔ دیگر پیدا می‌شود و شش ماه مشغول می‌شود. بعد هم جناب عزرائیل می‌گوید که دیگر تمام شد! تشریف ببرید.

این می‌شود ﴿وَ مَكَرُواْ وَ مَكَرَ ٱللَّهُ﴾[1]؛ این می‌شود مکر خدا. داری خدا را گول می‌زنی؟! می‌خواهی سر خدا کلاه بگذاری؟! ما چنان کلاهی سرت می‌گذاریم که به نافت برسد! نه‌اینکه فقط به گردنت برسد، اصلاً نمی‌دانی چه وضعیتی پیدا کردی، چه موقعیتی پیدا کردی! مطلب از این قرار است. «وَ لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلوّاً».

امّا رفقا به شما بگویم، آنهایی که زرنگ هستند، آنهایی که رند هستند، آنهایی که اهل معنا و توجه هستند قبل از اینکه بخواهد حادثه‌ای برای آنها پیش بیاید که آنها را مشغول کند، خودشان را نگه می‌دارند، فرض می‌کنند که این جریان نیامده است، می‌نشینند و فکر می‌کنند که این حادثه و این واقعه

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴.

چقدر به‌درد آنها می‌خورد و چقدر به‌درد نمی‌خورد؟ چقدر فکر آنها را می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟ اصلاً چقدر به آنها ارتباط دارد؟ اصلاً با آنها ارتباط دارد یا ارتباط ندارد؟! و وقتی جرقه می‌زند به‌دنبال آن می‌روند و به آن عمل می‌کنند. و این جرقه بر همه خواهد خورد و کسی نمی‌تواند روز قیامت بگوید که به من جرقه نخورد، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید!

مراقبه و محاسبه، کلید سعادت انسان

در آخرِ آن مطلب وقتی که ایشان اصرار کرد، مرحوم آقا یك جمله گفتند: «کَفی لِلمَرءِ مُحاسِباً لِنَفسِه» خیلی خوب جوابشان را دادند. رنگش چنان قرمز شد، چنان قرمز شد که سرش را پایین انداخت! اینجا دیگر او سرش را پایین انداخت! «کافی است که انسان خودش محاسبِ کار خودش و محاسبِ نفس خودش باشد.»

جلوی ما بازی در نیاور! نگو: «نمی‌دانیم این‌طوری هستیم یا آن‌طوری هستیم!» بلکه بنشین و قشنگ فکر کن. شما علم داری، شما عقل داری، شما درایت داری، شما انسان هستی و می‌توانی کار خودت را به محك بیاوری، خودت را به‌جای بقیه بگذار و آن وقت قضاوت کن؛ ببین اگر تو به‌جای بقیه بودی و بقیه به‌جای تو بودند چه قضاوت می‌کردی؟ حالا این موقعیت به تو مجال نمی‌دهد که به خود بیندیشی، این موقعیت به تو اجازه نمی‌دهد که به فکر خودت باشی، خودت را جای بقیه بگذار!

مدد خداوند و مدد شیطان، مهیا برای طالبین آنها

«کَفی لِلمَرءِ مُحاسِباً لِنَفسِه» کافی است و دیگر نیاز نداری. نه نیاز به جبرائیل داریم، نه نیاز به میکائیل و خدا داریم! هیچ! بیخود هم خدا را وسط نکشیم! نه، فرض‌کنیم اصلاً خدایی هم وجود ندارد! هر شخص در وجدان خودش می‌تواند کار خودش را محك قرار بدهد و به محك بیاورد.

اگر بخواهد این کار را بکند، خدا هم کمکش می‌کند؛ جبرائیل را می‌فرستد کمك می‌کند، آن ملائکه‌ای که ملائکهٔ رزق هستند، رزق او را در این موقع که علم و ادراك و تنبّه است برای او می‌آورند. اما اگر دروغ بگوید به‌جای آن ملائکه، جناب شیطان تشریف می‌آورد! و آن وقت او در ذهن می‌گذارد که این کار را بکن، این کار را بکن، آن کار را بکن!

حالا چه کاری را می‌گوید بکن؟ نمی‌گوید که برو شراب بخور، قمار بکن، شطرنج بازی کن، نه! می‌گوید: «برو کارهایت را به‌صورت الهی و به‌صورت خدایی عرضه بکن!» او اینجا را می‌زند! اینجا را می‌زند! پس چه؟! آیا آلات قمار بیاورد و برای چنین فردی قرار بدهد؟! ـ البته اگر حلال نشده باشد! ـ شیطان از همان موقعیتی که کار اوست و نفس او با آن اشتغال دارد، از همان‌جا وارد می‌شود.

بلند می‌شود یك ساعت راجع به خدا صحبت می‌کند، آن‌چنان صحبت می‌کند که کسی نمی‌تواند با او حرف بزند! یك ساعت از اخلاق حرف می‌زند، آن‌چنان مطالب اخلاقی را می‌گوید که کسی به پایش نمی‌رسد! یك ساعت از اسماء و صفات الهی حرف می‌زند، یك ساعت از مبدأ و معاد حرف می‌زند، یك ساعت از اجتماعیات حرف می‌زند، کتاب می‌نویسد، مجلّه پخش می‌کند، از امام زمان می‌گوید، از ولایت می‌گوید؛ همهٔ اینها را چه کسی می‌گوید؟ جبرائیل که به او نمی‌گوید! نه‌خیر! جناب شیطان تشریف می‌آورد و به او خط و خطوط گمراهی را کاملاً می‌نمایاند.

ما که چندی پیش مدت‌ها با شیطان سروکار داشتیم! با رفقا راجع به آن بحث می‌کردیم و پرونده‌اش را برای شما رو کردیم که شیطان کیست و چه کار می‌کند. دیگر نمی‌تواند با رفقا و دوستان به‌نحوی معامله کند که اینها ندانند. ما سرّش را برای شما فاش کردیم که او کیست و چیست و به چه قِسم وارد می‌شود و چگونه می‌تواند برای انسان مفید واقع بشود.

نگرش سالک به موقعیت‌های پوشالی افراد

این شخص هیچ وقت آنچه که برای مردم هست و نعمت‌هایی را که خدا داده و خصوصیاتی را که به افراد داده است، طلب نمی‌کند و نمی‌خواهد که به جای آنها قرار بگیرد. اگر چشمش به یك رئیس می‌افتد، نمی‌خواهد به‌جای رئیس قرار بگیرد. اگر چشمش به وزیری می‌افتد، نمی‌خواهد صد سال به‌جای یك همچنین وزیری قرار بگیرد. فرض کنید اگر چشمش به یك مدیر می‌افتد، نمی‌خواهد هزار سال به‌جای چنین مدیری باشد. حالا هرچند میز مدیر از این طرف صحن تا آن طرف باشد و یا صندلی‌اش چند میلیون قیمت داشته باشد و بیا بروها و تعظیم‌ها باشد. هرچه این تعظیم‌ها را بیشتر ببیند او را بیشتر متوجه حقیقت می‌کند، نه‌اینکه او را گول بزند.

التفات کنید! رفقا روی این جملاتی که دارم عرض می‌کنم خوب دقّت کنیم! هرچه این بیا بروهای آنها بیشتر باشد، بیشتر او را به‌سمت خدا می‌برد. هرچه این توجهات بیشتر باشد، بیشتر او را متوجه اعتباری بودن اینها می‌کند، نه متوجه حقّانیت اینها. متوجهٔ اینکه اینها همه‌اش اعتباری است و اینها تماماً زوال‌پذیر است و همهٔ اینها از بین می‌رود.

مقایسهٔ رفتار امیرالمؤمنین و برخی از صحابه با نعش مطهر رسول الله

الان به یاد این مسئله افتادم. وقتی که پیغمبر از دنیا رفت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه‌کار کرد؟ و آنها که وفات رسول خدا را حیات اعلام کردند تا اینکه به خلافت برسند چه‌کار کردند؟[1] چون اگر می‌گفتند رسول خدا فوت کرده است، مردم می‌گفتند که بیایید غسل دهیم و دفن کنیم. یعنی پیغمبری را که بیست و سه سال در میان آنها بود نعوذُ بالله، نعوذُ بالله، نعوذُ بالله به اندازهٔ کمترین فرد یا غیر انسانی که وقتی فوت می‌کند دفنش می‌کنند، اعتنا نکردند! اعتنا نکردند! آمدند و دنبال ریاستشان رفتند، آمدند سقیفه تشکیل دادند.

امّا امیرالمؤمنین چه‌کار کرد؟ آیا وقتی که امیرالمؤمنین بدن پیغمبر را غسل‌می‌داد می‌دانست که الان در سقیفه رفته‌اند یا نه؟ او که می‌دانست پس چرا این کار را کرد؟ چرا به سقیفه نرفت؟ حداقل به‌عنوان فردی که در آن سقیفه وجود دارد، حالا کنار بایستد. چرا این کار را نکرد؟ چون او دارد به این خلافت می‌خندد! او دارد می‌گوید خلافتی که با کنار گذاشتن بدن پیغمبر در روی زمین و فرار به سقیفه و تشکیل آن اجتماع شیطانی انجام می‌گیرد، من آنجا بروم چه‌کار کنم؟! اصلاً اگر ما برای خلافت هم نباشیم، آنجا برویم چه‌کار کنیم؟ اصلاً مگر کسی می‌رود در چنین اجتماعی شرکت کند؟!

آن کسی که بدن پیغمبر را روی زمین می‌گذارد و اعلان می‌کند که پیغمبر از دنیا نرفته است، می‌رود و برمی‌گردد، همین جناب عمَر، همین جناب خلیفهٔ ثانی بود! و در تاریخ داریم با همین ابوبکر وقتی که به‌سمت سقیفه می‌رفتند، چند بار از شدّت هیجان زمین خوردند! ـ چون این لباس‌های عربی بلند است، لابد یک مقدار هم درازتر بود. ـ آن‌قدر حرکت سریع بود و عجله داشتند که جفتشان چند مرتبه وسط راه زمین خوردند!

آن کسی که این‌طور می‌رود، اگر یك آدم عاقل بایستد و اینها را نگاه کند، به آنها می‌خندد. اگر ما بودیم ـ إن‌شاءالله خدا به ما توفیق بدهد و توفیق خواهد داد و دست ما را خواهد گرفت ـ اگر ما در آن زمان بودیم و این وضع را می‌دیدیم چه فکر می‌کردیم؟ آیا ما می‌رفتیم؟! یا ما کنار خیابان می‌ایستادیم و به آنها می‌خندیدیم؟! دیگر با روایت عنوان بصری نمی‌شود آنجا رفت! امام صادق برای ما حقیقت مسئله را بیان کردند. امام صادق می‌فرماید که بایست و بخند! فقط به اوضاع بخند!

---

[1] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ***طبقات ابن سعد***، ج ۲، ص ۲۶۷.

بدن پیغمبر روی زمین است، هنوز غسل نکرده‌اید و دفن نکرده‌اید، کجا می‌روید؟! حالا آنجا می‌روند و ادّعای چه می‌کنند؟ آیا ادّعای حکومت جاهلی را می‌کنند؟ ـ خوب توجّه کنید رفقا! ـ آیا ادّعای برگشت به زمان جاهلیت و بت‌پرستی را می‌کنند؟! آیا می‌گویند که مردم برگردید؟! نه‌خیر، می‌گویند که بیاییم اسلام را تقویت کنیم! بیاییم سر جای پیغمبر بایستیم و در همان محراب نماز بخوانیم و شما هم به ما اقتدا کنید!

آنها نیامدند در مسجد مدینه بت نصب کنند! خدایانی که همین جناب ابوبکر و عمر در زمان جاهلیت می‌پرستیدند،[1] آنها را که نیاوردند. گفتند که بایستیم جای پیغمبر نماز بخوانیم، بایستیم زکات بگیریم، بایستیم جهاد کنیم، بایستیم اسلام را تقویت کنیم!

ببینید، همه‌اش خدا است! همه‌اش به‌طرف خدا حرکت کردن است! نمی‌گویند که بایستیم لات و عُزّی را بیاوریم و به او سجده کنیم. لات و عُزّی دو تمثّلی بود برای اینکه مردم را از توجه به پروردگار، به توجه به خود مایل کنند و سوق بدهند. کسی که امیرالمؤمنین را کنار می‌گذارد و بعد با آن شتاب به‌سمت سقیفه حرکت می‌کند، او می‌خواهد دنبال خدا بیاید؟! او می‌خواهد دنبال ولایت بیاید؟! او می‌خواهد دنبال پیغمبر بیاید؟! یا نه، این بار همان لات و عُزّی به صورت خدا، جلوه کرد؟! این بار همان لات و عُزّی به‌صورت مسجد رسول خدا و مسجدالنّبی جلوه کرد! این بار همان بتها به‌صورت جمع غنائم و جمع زکوات و اشاعهٔ اسلام و کشورگشایی‌ها جلوه کرد!

عمر که به ایران لشکر کشید می‌خواست فتوحات خلیفهٔ اسلامی گسترش پیدا کند، دنبال گسترش بود. آن کسی که بلند می‌شود و چنان درمقابل حق می‌ایستد و چنان درمقابل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌ایستد و مقابله می‌کند که می‌گوید: «لا أتَحَمَّلُهُ حَيًا وَمیتًا؛ نه در زمان حیات می‌توانم این مرد (امیرالمؤمنین) را ببینم، نه در زمان ممات»[2] آیا به‌دنبال گسترش دین رسول الله است؟!

عجب آدمی بود واقعاً! تو که داری می‌میری، لااقلّ به علی وصیت بکن. می‌گوید که نه، اصلاً در مُردنم هم نمی‌توانم ببینم او به جای من نشسته است! واقعاً این چه کینه‌ای داشت! این چه عنادی داشت، چه عنادی داشت! خیلی عجیب است! واقعاً باید به خدا پناه ببریم.

آن‌وقت چنین شخصی دلش برای اسلام می‌سوزد که بیاید ایران را فتح کند، روم را فتح کند، این طرف و آن طرف برود؟! او می‌خواهد که به‌عنوان خلیفهٔ مسلمین بگویند که بحمدالله سرزمین اسلام خیلی گسترش پیدا کرده، بحمدالله سرزمین اسلام وسیع شده، بحمدالله مسلمان‌ها در همه جا استقرار پیدا کرده‌اند، بحمدالله حکومت اسلامی چه شده، چه شده، چه شده.

مگر در زمان‌خلفای عباسی نبود؟ مگر در زمان خلفای عثمانی نبود؟ حکومت عثمانی از سی و چهار کشور تشکیل شده بود که پایتختش همین استامبول بود و به آن باباهادی می‌گفتند. این مرکز حکومت عثمانی بود که بعد از جنگ بین‌الملل اوّل، همهٔ این کشورها به کشورهای کوچك تقسیم می‌شود تااینکه فقط همین مملکت ترکیهٔ فعلی، همین مقدار برای حکومت فعلی باقی می‌ماند. سی و چهار کشور در تحت تَیول[3] حکومت عثمانی بود. حالا این حکومت، حکومت الهی بود؟! حکومت کسی که به جای رسول خدا نشسته و به او خلیفه می‌گفتند.

به سلطان عبدالحمید عثمانی می‌گفتند: «خلیفهٔ رسول الله» و به نام خلیفهٔ رسول الله سکه می‌زد و

---

[1] ***تاریخ الطبری***، ج ۲، ص ۲۹۶.

[2] ***العقد الفرید***، ج ۵، ص ۲۷؛ ***تقریب المعارف***، ص ۳۴۹؛ ***أنساب الأشراف***، ج ۵، ص ۵۰۱، با قدری اختلاف در مصادر.

[3] ***لغت‌نامهٔ دهخدا*** : «تیول: تملک و تصرف ملک»

در همه جا پخش می‌کرد. سلطان سلیم عثمانی به‌عنوان خلیفهٔ رسول خدا خطبه می‌خواند و واقعاً می‌گفت: «خلیفهٔ رسول خدا هستم» و مردم هم که طبعاً بر طبق «النّاس عَلی دینِ مُلوکِهِم»[1] هستند و اینها هم به همین کیفیت عمل می‌کردند. حالا اینکه اینها واقعاً خلیفهٔ رسول خدا بودند یا نه، مسئله فرق می‌کند. آنها آنچه که به صلاح مردم است را طلب نمی‌کنند و به‌دنبالش نمی‌روند.

چرا امیرالمؤمنین به سقیفه نرفت؟

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بدن پیغمبر را غسل می‌دهد، بدن پیغمبر را دفن می‌کند و می‌داند الان در سقیفه چه می‌گذرد، همه را قشنگ می‌داند، ولی چه‌کار می‌کند؟ به آنها می‌خندد! می‌گوید بروند کارهایشان را بکنند. شما که دیروز را فراموش کردید، هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته که پیغمبر در همین مسجد و بالای همین منبر گفت: «إنّی تارِكٌ فیكُمُ الثَّقلین كتابَ الله وَ عِترَتی وَ إنَّهما لَن یَفتَرِقا حتّی یرِدا عَلَیَّ الحوض»؛[2] بیست و چهار ساعت نگذشته بود که ما را فراموش کرده‌اید، حالا من به‌دنبال شما بیایم؟!

بگذارید بروید و من باید به این جنازه برسم، به این بدن پیغمبر برسم، الان او را باید دفن کنم؛ چون الان خدا این را از من خواسته است، این مهم است. خدا خلافت اسلامی را از من نخواسته است، خدا حکومت اسلامی را از من نخواسته است، خدا کشورگشایی به سمت روم و ایران و مصر و یمن را از من نخواسته است، خدا تبلیغ و ترویج این أنام کالانعام را از من نخواسته است، خدا کتاب نوشتن را از من نخواسته است، رفتن و شمشیر زدن را نخواسته است! الان از من چه خواسته است؟ ایستادن و بدن پیغمبر را دفن کردن خواسته است، یا علی مدد، همین! تمام شد! خدا فقط این را از ما خواسته، بایستیم آب بریزیم و بدن پیغمبر را دفن‌کنیم.

درس مهمی که امیرالمؤمنین از سقیفه به ما آموخت

خیلی عجیب است! آدم در این معانی فرو برود و فکر کند. خدا شاهد است اگر کسی نسبت به این معانی یك خرده فکر کند، بندبند بدنش از هم جدا می‌شود، دیگر بندبند بدنش تحمّل برای وارد شدن در مسائل اعتباری را ندارد. کاملاً برای ما مطالب را واضح کرده‌اند و مطالب را روشن کرده‌اند.

این امیرالمؤمنین با این وضع و با این کیفیت دارد می‌گوید: ای انسان، ای کسی که دنبال من هستی و ادّعای شیعه بودن من را می‌کنی، باید نگاه کنی و ببینی که تکلیفت چیست، هویٰ به سراغت نیاید، لات و عُزّی خودش را به‌جای خدا به تو قالب نزند. مسائل اعتباری و دنیوی نیاید به‌جای خدا و رضای پروردگار رنگ و لعاب عوض کند و دل تو را برُباید. این بیا بروها نباید تو را از آن راه و مسیرت، به این‌طرف و آن‌طرف متمایل‌کند! نگاه کن ببین من دارم چه‌کار می‌کنم، به‌جای رفتن به سقیفه، بدن پیغمبر را می‌شویم، بدن پیغمبر را غسل می‌دهم، همین!

جالب اینکه روزی امیرالمؤمنین در خیابان راه می‌رفت و سرش هم پایین بود و دیگر آن سلام و صلوات‌ها تمام شده بود! آن علی قهرمان احُد و خیبر و کذا، آن قالعِ باب خیبر و امثال ذلك و تمام اینها

---

[1] . ***کشف الغمه***، ج ۲، ص ۲۱؛ ***لوامع صاحبقرانی***، ج ۲، ص ۴۹۴. ***امام شناسی***، ج ۱۰ ص ۴۶:

«مردم پیوسته روی سنت طبیعی، و پیروی از حواس نه از منطق تفکیر، دین و آیین خود را بر اصل دین حاکمان و شاهان خود قرار می‌دهند.»

[2] ***بحار الأنوار***، ج ۲۳، ص ۱۳۳ با قدری اختلاف. ***امام شناسی***، ج ۱، ص ۳۱:

«من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، یعنی اهل بیت من هستند. و این دو هیچگاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

به یك كنار رفت! آمدند و حكومت را گرفتند و خلافت را گرفتند و بالای منبر رفتند، و جنگ كردند و تمام مخالفین را سر جایشان نشاندند.

در همان زمان كه حكومتشان مستقر شده بود، روزی امیرالمؤمنین سرش را پایین انداخته بود و از كنار خیابان می‌رفت، كسی دلش به حال امیرالمؤمنین سوخت. گفت: «نگاه كن! این علی را ببین به چه روزی افتاده است! خلافت را از او گرفتند.» امیرالمؤمنین شنید و خندید، از آن خنده‌ها! نه‌اینكه تبسّم كرد، از آن خنده‌ها! ولی زبان حال حضرت این است كه ای بیچاره، پادشاهی و خلافتِ من الان است! و این را به او نفرمود كه تازه الان من به این خلافت رسیده‌ام، تازه الان من به این پادشاهی رسیده‌ام.

این دو دیدگاه و این دو منظر را توجه كنید. او ترحّم می‌كند كه نگاه كنید خلافت را از علی گرفتند، ببینید كه دیگر چگونه راحت می‌آید و راحت می‌رود، آهسته می‌آید، سرش را پایین می‌اندازد، می‌آید و می‌رود؛ طفلی! بندهٔ خدا! ببین چه غم و غصّه و حزنی دارد! و آن شخص واقعاً احساس ترحّم می‌كرد و احساس دلسوزی می‌كرد! ولی دارند در دل امیرالمؤمنین قند آب می‌كنند! و می‌گوید كه ای كاش همان زمان پیغمبر هم ما كنار بودیم، ولی آنجا دستور بود و برای اشاعهٔ اسلام بود.

حضرت می‌گوید الان دوران پادشاهی من است، الان تازه دوران خوشی من است. بیچارگی من و بدبختی من بیست و پنج سال دیگر تازه شروع می‌شود! وقتی كه همین شما، مردمی كه الان احساس ترحّم می‌كنید، می‌آیید در منزل من را می‌شكنید و برای خلافت، حسنین من را در فشار قرار می‌دهید، همین شما مردم! من الان به فكر آن موقع هستم، الان باید مصیبت آن موقع را چه‌كار كنم؟

الان كه فعلاً دوران خوشی ماست! ولایت هم كه داریم، تمام عالم هم دستمان است، دیگر چه می‌خواهیم؟! البته این حرف‌ها نسبت به حضرت غلط و اهانت است، یعنی خدا را داریم، ما خدا را داریم دیگر چه می‌خواهیم؟ صد سال هم نمی‌خواهیم شما مردم را داشته باشیم! لُبّ ضمیر امیرالمؤمنین و نیّت امیرالمؤمنین همین است كه خدا را داریم و صد سال هم نمی‌خواهد چشممان به شما بیفتد. در خانه می‌نشینیم و قرآن را جمع می‌كنیم برای شیعیان واقعی خودم كه بعدها خواهند آمد و از علوم من استفاده كرده و آنها پاهایشان را جای پای من خواهند گذارد، نه برای شمایی كه برای رفتن به سقیفه روی كول همدیگر می‌افتادید و زمین می‌خوردید و می‌رفتید! نه، ما اصلاً به شما اعتنا نمی‌كنیم! اصلاً به شما جمعیت اعتنا نمی‌كنیم!

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید:

«(آدم زرنگ آن آدمی است كه) به آنچه كه در دست مردم است نگاه نمی‌كند و آنچه را كه در دست مردم است برای عزّت و برای برتری‌طلبی نمی‌خواهد.»

در قرآن كریم خدای متعال عزّت را به خودش اختصاص داده است و ذلّت را به دیگران نسبت می‌دهد. چقدر در آیات قرآن داریم: ﴿هُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾؛[1] «عزیز اوست.» ﴿وَهُوَ ٱلۡعَلِيُّ ٱلۡعَظِيمُ﴾؛[2] «بزرگ اوست، بلند مرتبه اوست و بلندمنشی اختصاص به او دارد.» آیا این آیات قرآن سرسری است!؟ آیا خدا همین‌طوری گفته: «إن الله هو العزیز» یا «إنه هو العلی العظیم» و مثل روزنامه و مجله است یا نه؟! وقتی كه خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾،[3] باید عزّت را فقط در خدا جستجو كرد، چه منظوری از این عزّت دارد؟

---

[1] سوره‌های آل عمران (۲) آیات ۶ و ۱۸ و بسیاری از آیات دیگر.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵؛ سوره شوری (۴۲) آیه ۴.

[3] سوره یونس (۱۰) آیه (۶۵).

عزّت یعنی همین‌که امیرالمؤمنین بدن پیغمبر را غسل بدهد و بعد به همه بخندد. این می‌شود آن عزّت الهی و بقیه ذلیل‌اند، پست‌اند و خوارند و در ظلمات جهل و در منجلاب عَفن دنیا دست و پا می‌زنند! ﴿إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾، چه کسی از عزّت بدش‌می‌آید؟! عزّت اختصاص به خدا دارد و عزّت برای خداست، همه‌اش هم برای خداست. ﴿جَمِيعًا﴾ تأکید آن الف و لام عزّت را می‌کند؛ همهٔ عزّت، جنس عزّت، ماهیت و طبیعت عزّت و حقیقت عزّت و هویّت خارجی عزّت، همهٔ اینها اختصاص به پروردگار دارد و نشان هم دادیم و به همه نمایاندیم و برای همه معرّفی‌کردیم.

عزت رسول و مؤمنین در راستای عزت خداوند است

بنابراین آنچه در راستای این عزّت قرار می‌گیرد آن هم به همین عزّت، عزیز خواهد بود. اگر فردی وجههٔ خود و فکر خود و نیت خود را در راستای عزّت الهی قرار بدهد او هم به عزّت الهی عزیز خواهد بود. قبلاً عرض کردیم که در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّۚ وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾[1]؛

«اگر به مدینه برگردیم، افراد عزیز، افراد وجیه و افراد سرشناسِ در میان ملّت، بقیه را بیرون می‌ریزند و ازبین می‌برند و از مدینه اخراج می‌کنند. ولی ای رسول خدا تو بدان که ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ﴾، عزّت برای خداست ﴿وَلِرَسُولِهِۦ﴾ و برای رسول اوست، (چون منتسب به اوست)، ﴿وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ (چون منتسب به او هستند).»

عزت دائمی مؤمن ولو با اهانت و کوچک شمردن وی

پس مؤمن همیشه عزیز است، مؤمن همیشه سربلند است، گرچه در میان اجتماع کوچك شمرده بشود و گرچه نسبت به او اهانت بشود، و گرچه به او اعتناء و توجهی نشود، امّا همیشه عزیز است. سیدالشّهداء عزیز است یا نه؟ امیرالمؤمنین عزیز است یا نه؟ امام حسن عزیز است یا نه؟ چه‌کار کردند؟ سیدالشّهداء را که گرفتند و کشتند و تکه‌تکه کردند، دیگر از این بدتر؟! ولی آیا عزّت امام حسین هم ازبین رفت؟! الان چه کسی می‌داند قبر یزید کجاست؟! قبر معاویه که در شام معروف است و جای آن هم معروف است! و عنایاتی که شیعیان و نه‌تنها شیعه بلکه سایر افراد به آن دارند نیز معروف است!

ما یك وقت در یك سفر در دمشق به زیارت حضرت زینب مشرّف بودیم. گفتیم برویم این قبر جناب معاویه را ببینیم، بالأخره خلیفهٔ مسلمین است! برویم زیارت، ببینیم اوضاع چه خبر است.

من چند مرتبه آن کوچه را که پشت مسجد اموی است همین‌طور گشتم و آمدم ولی پیدا نکردم. از هر کسی سؤال می‌کردیم به ما نمی‌گفت! می‌دانستند ولی از خجالت و شرمندگی به ما نمی‌گفتند. تااینکه بالأخره یك پیرمرد گفت که آن خرابه را می‌بینی که درش را بسته‌اند، آن خرابه قبر معاویه است. آمدم و دیدم من که چند مرتبه از اینجا گذشته‌ام، باور نمی‌کردم! آخر قبر معاویه، خلیفهٔ مسلمین، آن همه شوکت وعظمت به این روز و به این وضع افتاده باشد! رفتم و از پشت در نگاه کردم و دیدم محل سگ و گربه و مزبله است، در را بسته‌اند تا اینکه دیگر عنایت بیشتر به ایشان نشود!

این قبر معاویه است! بفرمایید! تویی که آمدی و این‌قدر درمقابل امیرالمؤمنین ایستادی و جنگ راه انداختی و هزارها نفر را به کشتن دادی، چه شدی؟! ظاهرت را که داریم می‌بینیم این است، باطنت

---

[1] سوره منافقون (۶۳) آیه ۸.

را هم آن دنیا خدا می‌داند دیگر چه خبر است! بفرما!

فرزندانی از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام که محبّ ایشان شدند

بعد جلوتر رفتم، چون می‌دانستم قبر معاویة بن یزید، فرزند یزید کشندهٔ امام حسین نیز در همان نزدیکی است. ولی این معاویه فرزند یزید واقعاً عجیب است، معجزهٔ خداست! محبّ اهل بیت از کار در آمد، مثل بعضی از پسران هارون الرشید. اسم یکی از پسران هارون الرشید قاسم بود، این قاسم از اولیاء خدا و از اوتاد بود! پدرش هارون الرشید بر مسند خلافت بود و این جوان از اولیاء خدا و از اوتاد بود و در جوانی هم از دنیا رفت. و یا سندی بن شاهك کشنده و قاتل موسی بن جعفر علیهماالسّلام بود و فرزند این سندی از محبّین و شیعیان موسی بن جعفر و امام رضا علیهم‌السّلام بود! کار است دیگر! خدا با کسی رودربایستی ندارد! تفاوت نمی‌کند. عکسش هم هست؛ فرزند امام علیه‌السّلام جور دیگر در می‌آید، آن‌طرفش هم هست، هیچ رودربایستی نیست، روابط هیچ نیست، فقط ضوابط است.

این معاویه کسی بود که وقتی بعد از فوت و مرگ پدرش یزید بن معاویه به خلافت رسید، دو ماهی به خلافت بود، بعد بالای منبر رفت و گفت:

«ای مردم! این‌خلافت حقّ آل ابی‌طالب است و الان حقّ علی بن الحسین است و پدر من و جدّ من غصب خلافت کردند و من الان خودم را از خلافت خلع می‌کنم.»[1]

و از منبر پایین آمد و همین بنی امیه به او سمّ دادند و بعد از پانزده روز فوت کرد و به رحمت خدا رفت. که مادرش گفته بود: «ای کاش من تو را نمی‌زاییدم که چنین کاری و چنین وضعی انجام بدهی، ای کاش تو چه بودی!»[2] و تعبیر خیلی زشتی گفته بود.

تأثیر نورانیت قبر معاویة بن یزید بر مسجدِ مدفن ایشان

ما گفتیم برویم قبر معاویه را ببینیم؛ تقریباً حدود پنجاه متر، شصت متر بالاتر از همین قبر جدّش معاویه، قبر ایشان بود. مسجدی هست و رفتیم، دیدیم عجب مسجد نورانی است. یك پیرمرد خیلی نورانی هم در آنجا بود، اهل تسنّن بود ولی خیلی نورانی بود و نشستیم و با هم حرف زدیم و خیلی صحبت کردیم، فهمید ما از ایران هستیم و شیعه هستیم. یك قبر در آنجا بود نوشته بود: «هذا قبرُ معاویةِ بن یزید مُحِبُّ اهل البَیت علیهم‌السّلام». مسجد کوچکی بود و همان پیرمرد شروع کرد به تعریف کردن و از خصوصیات او برای ما بیان کردن. دیدم نه، ایشان نیز به تاریخ او وارد است، اطّلاع دارد، او هم نسبت به مطالب اطّلاع دارد. و چقدر قبر نورانی‌ای بود! نورانیت این قبر بر فضای مسجد اثر گذاشته بود! ببینید! فاصله، هفتاد متر بیشتر نبود! او به این صورت و آن هم جدّش که سگ و گربه در آنجا می‌رفتند و اظهار لطف می‌کردند و او هم در همان مسجد به‌عنوان محبّ اهل بیت دفن شده است. حالا کدام یك از آنها عزیزند؟! حالا عزّت برای کدام است؟!

عزّت در دیدگاه اهل توحید و مردم عادی

الان سیدالشّهداء عزیز است یا یزید بن معاویه، کدام عزیزند؟ الان امیرالمؤمنین عزیز است یا معاویه؟ این برای ظاهرشان است، باطن را دیگر خدا می‌داند که وضعیت به چه‌نحوی است. ﴿إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ

---

[1] *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۵۴؛ *مجالس المؤمنین*، ج ۲، ص ۲۵۲.

[2] *مروج الذهب*، ج ۳، ص ۷۳.

﴿لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾؛ عزّت اختصاص به خدا دارد و باید عزّت را در خدا جست نه در آنچه که در اختیار مردم است.

دیدگاه مردم عادی و نادان نسبت به مسئلهٔ عزّت با دیدگاه اهل توحید متفاوت است. مردم نادان در هر صنف و هر طبقه‌ای که می‌خواهند باشند عزّت را در جمعیت مشاهده می‌کنند، عزّت را در بیا و برو می‌بینند، عزّت را در مناصب دنیوی می‌بینند گرچه رنگ و لعاب الهی داشته باشد، عزّت را در جمعیت و پشتیبانی می‌بینند. این دیدگاه، دیدگاه اهل دنیا و نفاق است. اگر افراد بیایند، احساس عزّت می‌کنند، اگر افراد نیایند احساس عزّت نمی‌کنند. اگر جمع بشوند، احساس عزّت می‌کنند، اگر افراد جمع نشوند، احساس‌ذلّت می‌کنند.

یك وقت من در روزنامه می‌خواندم که مسئولین یکی از کشورها می‌خواست برود در جایی شرکت کند. و یك وضعیت و موقعیتی داشت و با یك کشور همسایه در حال اختلاف بود. بعد وقتی که می‌خواست در آنجا برود، می‌گفت: الان که ما می‌خواهیم آنجا برویم اینها به ما اعتناء نمی‌کنند، پس لااقلّ ما کاری انجام بدهیم تا اینکه وقتی آنجا می‌رویم یك‌قدر بیشتر مورد توجه باشیم.

اینها چه افکاری است؟! این افکار، افکار جاهلی است! ما که در آنجا می‌رویم، می‌بینند یك کشور شکست خورده‌ای است که کسی به آن توجّهی نمی‌کند، ولی اگر جنب و جوشی بکنیم، حرکتی بکنیم، کاری بکنیم، می‌گویند: نه! اینها هم قدرت و موقعیتی دارند. این دیدگاه، دیدگاه ظاهر و اهل ظاهر است.

امّا در دیدگاه توحیدی که اسلام این دیدگاه را به ما معرفی‌کرده است، چه می‌گوید؟ اگر برنده شدی، فرق نمی‌کند، اگر بازنده شدی فرق نمی‌کند، شکست خوردی، فرق نمی‌کند، پیروز شدی، فرق نمی‌کند، این عزّت برای اوست.

حکایتی از مقام عبودیّت و تسلیم و رضای پیامبر اکرم

رسول خدا در یکی از جنگ‌ها قبل از اینکه جنگ شروع بشود به کنار رفته بودند که استراحت کنند، خسته شده بودند؛ شب تا صبح بیدار بودند و حرکت می‌کردند، خواب بر آن حضرت غلبه کرده بود. قدری از لشگر فاصله گرفتند و کنار سایهٔ درختی استراحت کردند. یکی از آن مشرکین حضرت را می‌دید، فهمید، لباسش را تغییر داد و با لباس مبدّل آمد و شمشیر را بالای سر پیغمبر گرفت و پیغمبر را از خواب بیدار کرد.

گفت: «بلند شو ببینم!» اسم رسول خدا را برد، او که رسول خدا نمی‌گفت. گفت: «یا محمّد! چه کسی می‌تواند تو را از من محافظت کند؟! چه کسی می‌تواند مانع باشد؟!» حالا حضرت همین‌طور خوابیده‌اند و او هم با شمشیر بالای سر حضرت است! غیر از این دیگر موقعیتی حسّاس‌تر وجود دارد؟! نه دست پیغمبر شمشیر است، نه پیغمبر نشسته و نه ایستاده، حضرت خوابیده بودند. اگر رستم دستان هم باشد کاری نمی‌تواند انجام بدهد. او هم با شمشیر بالا سر ایستاده و گفت: «چه کسی می‌تواند تو را نجات دهد؟» حضرت فرمودند: «الله» خیلی آرام! و هیچ تکان هم نخوردند، نه‌اینکه بلند شوند. همین‌طوری که دستشان زیر سرشان بود گفتند: «الله».

واقعاً به گفتن آسان است، ولی خداوند توفیق بدهد که چنین حال عبودیت و تسلیم و رضا برای انسان پیدا بشود تا بفهمیم که رسول خدا در چه حالی بود. اصلاً دستشان را هم برنداشتند، حضرت زحمت دست برداشتن را به خودشان ندادند و همین‌طور زیر سرشان بود!

خیال نکنید حضرت در آن موقع می‌دانستند که خدا حفظ می‌کند، ابدا! شاید هم احتمال می‌دادند شمشیر پایین بیاید! این‌طور نبود که با خیال راحت خوابیده باشند، نه! اگر این حال بود هنر نبود! اگر کسی بداند این شخصی که الان شمشیر دارد، یك‌دفعه تبدیل به یك مجسّمه می‌شود، ما هم بودیم سرمان را همین‌طور نگه می‌داشتیم. نه، پیغمبر احتمال می‌داد شاید مشیت الهی این باشد که این بیاید و بزند.

حالِ پیغمبر طوری بود که غیر از این نمی‌دید و امور را فقط منتسب به او می‌دید، این مهم است. و إلاّ یك ربات هم اینجا باشد کاری انجام نمی‌دهد، تا اینکه انسان به آن برنامه ندهد کاری انجام نمی‌دهد، مثل ستون می‌ماند.

همین‌طور که پیغمبر دستشان زیر سرشان بود فرمودند: «**الله**». او گفت: الله می‌تواند نجات بدهد؟! حالا ببین! و تا شمشیر را بالا برد که پایین بیاورد، یك‌مرتبه بادی آمد و به این شخص خورد و با رو به زمین افتاد. پیغمبر گفتند که حالا نوبت ماست! شمشیر را برداشتند و بالا سرش آمدند و گفتند: «چه کسی می‌تواند تو را از دست ما نجات بدهد؟» او به لُکنت افتاد، حضرت فرمودند: «**زود بگو الله! چرا معطّلی؟! زود بگو الله.**» او هم گفت: «**الله**» و مسلمان شد و توفیق اسلام پیدا کرد.[1]

پیامبر اکرم به‌اندازهٔ ذره‌ای ماسوی‌الله را مؤثر در امور نمی‌دانستند

نکته در اینجاست که پیغمبر که این شمشیر را برداشته و بالای سرش نگه داشته است، این حالت پیغمبر با حالت خوابیدنش یکسان است و تفاوتی نکرده است. یعنی خوابیدن رسول خدا و دست زیر سر بودن و گفتن الله، با اینکه شمشیر دستش است و بالای سر این است، فرق نمی‌کند؛ نه‌اینکه اینجا اطمینانش بیشتر شده است، اگر اطمینانش بیشتر بشود دیگر پیغمبر نیست. یك حالت را دارد ولی ما این‌طور نیستیم، ما این طور نیستیم.

ما وقتی که خلع سلاح بشویم می‌گوییم که هرچه خدا بخواهد، هرچه عنایت الهی تعلّق بگیرد، امّا همین‌که کاری انجام بدهیم و قدرتی در دستمان باشد می‌گوییم خدا، ولی یك خرده باطنش هم این است که چنین چیزی هم ما داریم! دو تا تفنگ هم داریم، فلان اسلحه را هم داریم، فلان مسئله را هم برای خودمان نگه داریم، حالا حرف بزنیم، حالا مطلب را بگوییم.

لذا ما هم هیچ وقت پیغمبر نخواهیم شد! او در آن حالی که خوابیده است با حالی که شمشیر در دستش است یك حالت دارد. یعنی به آن اطمینانی که در حال شمشیر به دست بودن می‌گوید: «بگو الله»، به همان اطمینان در حال خوابیدن می‌گوید: «الله» و به همان حالی که در حال خوابیدن است می‌گوید: «الله»، با همان حال در وقتی که شمشیر و حربه و اسلحه در دستش است می‌گوید: «الله». چرا؟ چون پیغمبر خوب می‌داند که اگر به‌اندازهٔ سرسوزنی حال او با حال خوابیدن تفاوت کند، همان بادی که آمد و آن مشرك را به زمین انداخت، همان باد می‌آید و پیغمبر را زمین می‌اندازد! متوجّه شدید؟! این را پیغمبر می‌داند. مگر باد نیامد مشرك را زمین زد و اسلحه از دستش افتاد و پیغمبر برداشت؟!

پیغمبر می‌داند اگر بخواهد روی این شمشیر به اندازهٔ یك هزارم حساب باز کند و از آن حالتی که در حال خوابیدن است خارج بشود، همان باد می‌آید و پیغمبر را زمین می‌زند و شمشیر را دوباره دست آن شخص می‌دهد! خدا با کسی شوخی ندارد؛ نه با آن مشرك شوخی دارد نه با پیغمبر. حتّی با پیغمبر بیشتر شوخی ندارد. کار راجع به پیغمبر، سخت‌تر است.

عدم تفاوت بین پیامبر و مشرک برای خداوند در توکل به ذات او

هرچه معرفت انسان بالاتر برود کار مشکل‌تر می‌شود. لذا پیغمبر خوب می‌داند در دستگاه الهی، غیرت پروردگار اجازه نمی‌دهد که غیر از خود و غیر از اسماء و صفات و ارادهٔ خود را، انسان بخواهد دخیل کند. برای من، پیغمبر و این مشرك فرق نمی‌کند، هر دوی شما باید بگویید الله و به یك حساب باید بگویید الله و به یك طریق باید بگویید الله، هیچ فرقی نمی‌کند.

لذا اینجا پیغمبر می‌آید و می‌گوید: «**بگو الله! بگو الله**» و إلا آن باد می‌آید! آن باد چیست؟ جبرائیل

---

[1] *المغازی*، ج ۱، ص ۱۹۵.

است. جبرائیل و میکائیل به‌صورت باد و به‌صورت این حوادث فیزیکی و مادّی می‌آیند. وقتی که اراده‌ای تعلّق بگیرد، تصرّف در مادّه می‌شود و مادّه به این صورت جلوه می‌کند، برای خدا هیچ کاری ندارد.
لذا اینجاست که ما می‌بینیم اولیاء الهی در ارتباطشان این مسئله را رعایت می‌کنند. در حرکاتشان، در مطالبشان، عزّت را فقط به خدا نسبت می‌دهند. هرجا که بوی خداست آنجا می‌روند، هر جا که رائحهٔ خداست آنجا سَرك می‌کشند. هرجا که در آنجا نفسی وجود ندارد به آن سمت تمایل پیدا می‌کنند. هرجا که می‌بینند نه! نفس می‌خواهد دخالت کند، موقعیت می‌خواهد دخالت کند، مسائل دیگر می‌خواهد دخالت کند اصلاً وارد نمی‌شوند.

ملاک در امور عمل به تکلیف است نه موفقیت و پیروزی

من یك وقت در یکی از همین نماز جمعه‌ها شرکت می‌کردم، خیلی متأسف شدم! واقعاً دیگر الان ما باید غیر از این مطالب را به مردم بگوییم، دیگر دوران این مطالب به سر آمده است و باید غیر از اینها را مطرح کنیم. در همان زمان جنگ بین ایران و عراق و حمله و تجاوز رژیم الحادی عراق به کشور اسلامی بود و در همان دوران کوران زد وخورد و دفاع و تهاجم طرفین بود. در بعضی از اوقات این طرف پیشروی می‌کرد، در بعضی اوقات آن طرف بود. بالأخره جنگ است و موقعیت‌های مختلفی برای جنگ پیدا می‌شود. این شخص می‌خواست به مردم دلداری بدهد، حالا مأیوس نشوند، ناامید نشوند، می‌گفت: اگر حالا این قضیه اتّفاق افتاده است، ناراحت نباشید؛ بالأخره در زمان صدر اسلام هم همین‌طور بوده؛ گاهی اوقات پیروزی با مشرکین بود، گاهی اوقات پیروزی با اسلام بود، ولی بالأخره پیروزی با مسلمانان است. بعد هم ما دیدیم که چه شد! ببینید!
نباید این نحوه گفت! نباید این نحوه صحبت کرد! باید گفت که ما باید به تکلیف برخیزیم، قیام به تکلیف بکنیم، شکست خوردیم شکست خوردیم، پیروز شدیم هم پیروز شدیم! مسئله، مسئلهٔ قیام به تکلیف است، تکلیف واقعی و درست. و درست هم پای آن بایستیم و درست هم روی آن عمل کنیم.

عزت یعنی عمل به تکلیف؛ چه پیروزی شویم، چه شکست بخوریم

ما باید همین کاری که امیرالمؤمنین کرد را بکنیم. امیرالمؤمنین چه کرد؟ بیست و پنج سال در منزل نشست، بعد هم گفتند که بفرمایید به‌عنوان خلیفه و قبول نکرد و به زور ایشان را آوردند و بر مسند خلافت نشاندند. حضرت گفتند:

«حالا که من خلیفه شده‌ام پس باید به آنچه می‌گویم عمل کنید. اولین کاری که می‌کنم این است که باید معاویه را بردارید.»

هرچه گفتند: «یا علی! صبر کن»، گفت: «**امکان ندارد!**» باید این جرثومهٔ فساد برداشته بشود و حرکت می‌کند، مردم را بسیج می‌کند و بعد از هجده ماه که آن قضایا پیش می‌آید و حضرت به ظاهر شکست می‌خورد، برمی‌گردد و سر جای خود می‌نشیند و ابدا، آب از آب تکان نمی‌خورد!
یعنی حضرت می‌فرمایند: حال که شکست خوردیم، سر جایمان برمی‌گردیم و نمازمان را می‌خوانیم! اگر شما به حَکَمیت راضی هستید، بفرمایید بروید حکمیت! بنده به حکمیت راضی نیستم. شما راضی هستید بروید بکنید، اگر هم راضی نیستید من این هستم. بعد هم که برمی‌گردد، جریان نهروان پیش می‌آید. حضرت با مردم صحبت می‌کند و تجهیز می‌کند و می‌فرماید:

«سَأجهَدُ أن أُطَهِّرَ الارضَ مِن هَذا الجِسمِ المَنکوس؛ من تمام همّت خودم را به‌کار می‌برم تااینکه مردم را بسیج کنم و این انسان واژگون را از روی زمین بردارم.»

در همین موقع ابن ملجم می‌آید و کار را تمام می‌کند، باز مطلب فرقی نمی‌کند. من کارم را می‌کنم شد شد، نشد نشد! در قلب امیرالمؤمنین هیچ تفاوتی نکرد، به اندازهٔ کمترین لرزشی که ما بر روی یك آب احساس می‌کنیم، این مقدار هم پیدا نشد. چرا؟ چون عزّت را در خدا می‌بینند. حالا خدا آن‌طور

می‌خواهد، خانه‌اش آباد، این‌طور می‌خواهد، باز خودش می‌داند! یك عمل و یك تكلیفی از ما خواسته‌اند و بس.

فرمایشات ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام سبب تنبّه و بصیرت انسان

این کلام امام صادق علیه‌السّلام واقعاً عجیب است که چطور انسان را متوجه می‌کند و واقعیت را به انسان می‌رساند و انسان را متذکر می‌کند! اگر ما این کلمات را نداشتیم چه‌کار می‌توانستیم بکنیم؟! جداً عرض می‌کنم! واقعاً اگر ما این کلمات امام صادق را نداشتیم چه‌کار می‌توانستیم بکنیم؟! چه شخصی می‌توانست برای ما چنین مطالبی را بگوید؟! چه شخصی می‌توانست این چنین حقیقت و واقعیتِ عالم کون و اعتباریت دنیا را برای ما معرفی کند؟! «وَ لا یَطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا؛ به‌خاطر به‌دست آوردن عزّت به‌دنبال آن چیزی که در دست مردم هست نمی‌رود.» چرا نمی‌رود؟ چون او عزّت را در اینها نمی‌بیند، عزّت را در خدا می‌بیند و عزّت را در پیروی از دستورات خدا و در انتساب به او می‌بیند، عزّت را در او می‌بیند. ولی بقیه این‌طور نیستند، ما این‌طور نیستیم، ما مرتّب می‌خواهیم مطالب را به خودمان انتساب بدهیم.

مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی کتاب خود را منتشر نمی‌کند

دیشب قضیه‌ای برحسب اتّفاق از مرحوم آقا میرزا جواد آقای ملکی تبریزی دیدم. گفتم خیلی این قضیه خوب است و بیایم این مطلب را برای رفقا تعریف کنم. یك مرد الهی و یکی از اولیاء خدا بود، حرف نداشت، به مقام کمال رسیده بود، به مقام عرفان رسیده بود، به مقام توحید رسیده بود. یك کتاب نوشته بود، بعد از تمام شدن کتاب، یك‌مرتبه برحسب اتّفاق چشمش می‌افتد بر اینکه اتّفاقاً مرحوم فیض هم چنین کتابی در همین زمینه نوشته‌اند.

کتاب را مطالعه می‌کند و می‌گوید: «عجب کتاب نفیسی است!» شك می‌کند که آیا کتاب او بهتر است یا کتاب مرحوم فیض. ـ البته احتمالاً این قضیه مربوط به سال‌های آخر ایشان نبوده و از کیفیت و از قرائن و شواهد این‌طور به‌دست می‌آید که قبلاً بوده است. ـ شك می‌کند و به امام صادق علیه‌السّلام متوسّل می‌شود.

روایتی دیده بوده یا مطلبی را از بزرگی دیده بوده که اگر هر کسی بخواهد امامی را از ائمّه و معصومی را زیارت بکند، در شب جمعه یا هر شبی، صد مرتبه سورهٔ ﴿إِنَّآ أَنزَلْنَٰهُ﴾[1] را بخواند، آن معصوم را در خواب ملاقات می‌کند و زیارت می‌کند. به امام صادق علیه‌السّلام متوسّل شد و این عمل را انجام داد.

شب، حضرت را در خواب دید و از حضرت سؤال کرد که آیا کتاب من بهتر است یا کتابی که مرحوم فیض نوشته است؟ حضرت سکوت کردند و نخواستند در ذوق او بزنند که چنین کاری انجام داده است. بعد به حضرت رو می‌کند و می‌گوید: «أَوَ مِثْلُكَ یُخَیِّبُ سائلاً؟؛ آیا مثل شما جواب سائل را نمی‌دهد؟!» حضرت می‌فرمایند: «**کتاب فیض بهتر است**.» این هم هیچ، تمام می‌شود. نه نشرش می‌کند و نه هیچ چیز دیگری و کنار می‌گذارد.[2]

این کسی است که عزّت را در متابعت از امام صادق می‌داند. نمی‌گوید حالا که من این زحمت را کشیده‌ام پس چاپ کنم تا بالأخره یك اسمی هم از ما بماند، بالأخره خبری و اسمی نشر پیدا کند؛ نه،

---

[1] سوره قدر (۹۷)، آیه ۱.

[2] *شیخ مناجاتیان*، ص۸۲.

می‌گوید که کتاب فیض بهتر است، آن را باید چاپ کنیم. این روش، روش بزرگان است و طریق بزرگان به این کیفیت است.

مطالب مانده است امّا همان‌طور که عرض کردیم، فعلاً رفقا به ما اجازه می‌دهند که این جلسات مختصرتر باشد تا بعد إن‌شاءالله.

إن‌شاءالله خداوند توفیق بدهد که ما را مستَنّ به سنن اولیاء خودش بگرداند؛ و حقیقت و واقعیت عالم وجود و تشریع را آن‌چنان که هست برای ما بیان کند؛ و مرام ما را و قدم‌های ما را در جایی قرار بدهد که اولیاء راستین و راه‌روندگان توحید او، پا را در آنجا و در آن قدمگاه قرار داده‌اند؛ سایهٔ مبارك حضرت ولیّ‌عصر، قطب عالم وجود أرواحنا لتراب مقدمه الفداء را بر سر ما در دنیا و آخرت مستدام بدارد.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد